

از معانی

چکامه شمشیر

هر که در او گوهر دانائی است
بر همه کاریش توانائی است

در حالات مہین شاهنشاه بزرگ و افتخار ایران نادر شاه افشار
مینکارند کہ پس از تعمیر بارگاہ علی ابن ابیطالب علیہ السلام در نجف
اشرف برای ثبت در کتیبه قصیدہ خواست و (دبیر اعظم) وی میرزا مہدی
خان قصیدہ عرفی را کہ مطلعش این است

این بارگاہ کیست کہ گویند بیہراس
گاہی اوج عرش سطح حسیض تورامماس

انتخاب کردہ و عرضہ داشت . نادر شاه چون مصرع اول را شنید
بی تامل فرمود بایستی گفتن (باہراس) نہ بیہراس .
شاعر متبحر و سخن ستاج کامل میدانند کہ این شاهنشاه بزرگ
چہ تصرف بزرگی در این شعر کردہ و از اینجا معلوم میشود کہ نادرشاه
نہ تنها در جنگ و شجاعت سرآمد جهان است بلکہ در ذوق و قریحہ
نیز یکانہ آفاق بودہ .

ہمچنین شاهنشاه بزرگ بہلوی و نادر دوران ما نہ تنها بہلوان
بہنہ جنگ و شجاعت است بلکہ در تدبیر و رای و قریحہ و ذوق ہم سرآمد
روزگار و اعمال و کردار حیرت انگیز و شکفت آوردش بر این دعوی
بہترین کواہست .

و هم چنین آنرا که کوهر دانائی نیست

بر هیچ کاری توانائی نیست

چنانچه در اول سلطنت احمد میرزای مخلوع مرحوم ادیب
الممالک نابغه سخن این بیت را برای نقش نکبن او فرستاد
(طر از خاتم شاهنشاهی بلوچ ابد)
(نوشته یاتی من بعدی اسمہ احمد)

و در حقیقت به از این شعر تا کنون بر هیچ خاتمی نقش نشده
اما احمد میرزاو درباریان بحکم نادانی این بیت را نپسندیده و ناپسندیده
ترین بیت از یک شاعر مهمل گوی را نقش خاتم کردند و خوب کردند
زیرا آتش درخور این نقش خاتم نبود .

چکامه شمشیر

چنانچه در شماره سابق اشارت کردیم این چکامه در آغاز زمزمه جمهوری
برشته نظم آمده و بنا بود بتوسط رئیس انجمن ادبی ایران (ادیب
السلطنه) و بنام انجمن ادبی ارمغان آستان اعلی حضرت بهلوی گردد ولی
پیشرفت مکر خائنین که نه دو سال بلکه هزار سال سعادت این ممالک
را بتأخیر انداخت باعث گردید تا چکامه شمشیر هم در زندان سکوت
و صبر و حیره تعویق و تأخیر بماند تا در این اوقات فرخنده ساعات
مانند سایر سعادات ارمغان ایرانیان دور و نزدیک گردد .
نکارنده با اینکه جز روز افتتاح مجلس مؤسسان آنها از راه
دور اعلی حضرت اقدس بهلوی را چشم ندیده ولی بقیه دارم و می بینم
که قریحه تابناک بهلوی هم چونان فکر نادری در انتقاد سخن و تعبیر
شعر خوب از بد و تصرف در آیات نادره زمان و سرآمد افراد و
افراست . و با اینکه وظیفه شاعر ارمغان شعر است و بس و تصدیق عظمت
و ذمات سخن با دیگر است . میگویم و می آیمش از عهد برون .
که چون این قصیده بحکم وجدان از چشمه طبع عشق تراویده

و از زبان اشتیاق و خامه ارادت برنامه فدائیکاری رقم گشته . یعنی طبیعی است نه مصنوعی و زاده آزاده وجدانست نه فرزند طمع و دستان پس همه کس نمیتواند نظیر آنرا منظوم و مشهور سازد جز با چنین عقیده و وجدان که مرا انباز است همدانین کرده (قل فاتوا بمثله ان کنتم

صادقین)

این قصیده را تا مدت شش ماه بمعرض مسابقه ادبا و شعرای دور و نزدیک میکردم که با همین وزن و در همین موضوع با مطابقه ردیف و عدد اشعار هر کس بتصدیق سه استاد دانشمند آقای حاجی سید نصرالله ، آقای ادیب السلطنه ، آقای دبیر اعظم . به این پایه و پایه قصیده ساخت یکصد تومان قدر بنام حق الذبقت تقدیم داشته و استادی و عظمت او با امضای سه استاد مصدق مزبور در مجله ارمغان انتشار خواهد یافت .

وحید

شمشیر

داستان چند از شکوه باستان شمشیر را
تازه کن دستان که نو شد داستان شمشیر و ات فرنگی

داستان نازم شمشیر و این فر و شکوه

حاش لله بود اگر در باستان شمشیر را

تا بسنجی داستان کهنه و نو بیش و کم

کهنه و نو بیش و کم بشنو بیان شمشیر را

نیست جز برهان قاطع معنی شمشیر تیز

نسبت از اینجاست یا تیغ زبان شمشیر را

حق نژاد صدق شمشیر است و نسل باطل است

هر چه در گیتی نژاد از دودمان شمشیر را

گرچه از نزدیک ماند جوی آبی را ز دور
موج جوهر بین ببحر بیکران شمشیر را
هم نشین تیغ چون در یاست دامن پر گهر

زان غلاف و قبضه شد کوهر نشان شمشیر را

سالور پیر یست از گیتی چشیده گرم و سرد

همچو پیرانست از آن قامت کمان شمشیر را

گرچه دارد برجبین چون پیردانا موج چین

بخت بر نا باسد و فر جوان شمشیر را

زعفران گون غازه زربسته بر رخ لیک هست

روز هیجا شکل شاخ ارغوان شمشیر را

کیفر جان سیه کار است از آن کرد آفتاب

سرخ از خون شب گیسو فشان شمشیر را

هست چون دندان بیل و ناخن شیر ارچه کج

راست گوی آنکس که شد سوگمندان شمشیر را

شیر از آن شد پادشاه بیشه کش ماند بشکل

ناخن اندر پنجه دندان در دهان شمشیر را

وان سزد شاهنشاه گیتی که سزد شیر وار

زینت بر پنجه تاب و توان شمشیر را

تا جهان بود جهان آرائی از شمشیر بود

پاس حرمت زان جهان دارد بجان شمشیر را

در نسب از بطن آهن زاد ار آنرو توام است

آهنین بازوی بولادین روان شمشیر را

آهنش مامت اما کیست باش هیچکس

عقد ناکرد است حل زاین چیستان شمشیر را

این منم کز دوده شمشیر می رانم سخن

تا فزاید دودمان بر عزو شان شمشیر را



از نژاد غمزه یا راست ما نازان بچنگ
بینی ابرو دلشکاف و جان ستان شمشیر را

یا مکر نوباوه عشق است زان بلاگری است
خون دل همواره از ناخن روان شمشیر را
یا قضای آسمان در خاک این فرزند زاد
زان بود فر قضای آسمان شمشیر را

زابر بهمن زاد گوئی زان چو غرد رعده کوس
تخنده آتش زاست چون برق نران «۱» شمشیر را
نی نی این حرفت کیچ چون تیغ زیر راستی است
تیغ پهلو زاد و نخمه است از کیان شمشیر را

بر کشا تاریخ دوران صفحه ایران بین
تا عیان بینی نیاکان نهان شمشیر را



در نخستین روز گز درنده بود آدم زبون
آنچنان کاید و ن زبون درندکان شمشیر را

آشکارا شد کیومرذ و زده مید آتش ز سنک
کشت آتش چون سعند رآشیان شمشیر را
و آتشین دم کوره فکر کیومرذ نخست
ساخت تا پردازد آشوب از جهان شمشیر را



نیز چون گشت آتش ضحاکیان ایران کداز
کاوه کرد آهنگری در اصفهان شمشیر را

تا ببلد مار دو شانرا چو از در مار را
ساخت موسی وار ثعبان دمان شمشیر را

تافت چون خورشید تابان فر افریدون ز کوه
کرده توام با درفش کاویان شمشیر را

سود باز آمد گریزان شد زبان چون ساختند
آن زرکان هم بازارکان شمشیر را

❦

نیز از خون سیاوش لعل شد چون طشت از
واگهی افتاد از آن در هر کران شمشیر را
تا کند توران زمین از خون ترکان طشت خون
کشت رخس عزم دستم همگان شمشیر را

راند سوی کنگ دز نیستی افراسیاب

چون برون آمد سر از زابلستان شمشیر را

❦

هم سکندر چون شد اندر مرزجم دارا ستیز

واندر آمد دور کندی و هوان شمشیر را

کشت آتشگاه عزم و همت مردان خموش

سوخت در استخر یک زن خانمان شمشیر را

از طوایف خاست در ایران ملوک بشمار

خاست جنگ خانگی در خاندان شمشیر را

فتنه اشک از چشم ایران ریخت سیصدسال واند

بر میان بست اشک تا چون اردوان شمشیر را

نا گهان تا بر فشانند خون اشک و اردوان

خون فشان کرد اردشیر با بکان شمشیر را

مملکت از اد شد ز اشوب سیصد ساله پادشاه

یک شهنشه ساخت سر خط امان شمشیر را

آری آری اختران شب نما پنهان شوند

صبح چون خورشید در یازد عیان شمشیر را

افسردم زبب بخش فرق ساسان کشت و سود

بای فیر وزی بفرق فرقدان شمشیر را

شوکت و فرکیان از نوفرز آورد و رفت
صیت قدرت قیروان تا قیروان شمشیر را
خسروان دوده ساسان پس آنکه ساختند
بر نزه گاران کیتی مرزغان شمشیر را
گاه ذو الاکتاف کتف تازیان سوراخ کرد
وز زبان تازی آمد سوزبان (۱) شمشیر را
گه ستم ترا دست و گردن بست در زنجیرداد
ساخت پس زنجیر بان نو شیروان شمشیر را
گردن یونان شگست این بست آن یک دست روم
تا چرا یونان و روم آمد زبان شمشیر را

ناکهان کرد افتاب دولت ساسان افول
وز پی آمد خواب مرگ ناکهان شمشیر را
خانه شمشیر را چندانکه غارت کرد خصم
سر نشد بیدار از این خواب گران شمشیر را
ما در ایران سترون شد زمرد و کرد کم
مر زبان را مرز جم چون مرزبان شمشیر را
سالها و ماهها بگذشت و خورشیدی تفاوت
تا فرازد سر ز کوه خاوران شمشیر را
گاه تازی شاه کشت گه بهول و گاه ترک
خانه ویران شد ز خانه ایرمان شمشیر را
گاه بر شمشیر چنگیز ستمگر آخت دست
گاه غاصب شد تمر از کورکان شمشیر را
گر چه دست پاک مردان کویانه دودمان
کاهگاهی در میان کرد اقتران شمشیر را

لیک میدانند جهان دانا که چون دوران پیش
اندر این دوران نیامد پشتوان شمشیر را

•••

نا گه ار افشار آهن پنجه دست نادری
شد عیان کرده علم پای استوان شمشیر را
رو بهان بگزر بسوراخ عدم بگریختند
قبضه شد تا دست آن شیر ژبان شمشیر را
روس گیلانی شد از گیلان و از مازندران
ترك ران چون دید از آذربایگان شمشیر را
تخت طاوس اندر ایران شد روان بر پشت پیل
کرد پیل افکل چو در هندوستان شمشیر را
بصره و بغداد چون موصل بایران گشت وصل
ارمنستان سود سر بر استان شمشیر را
سر فرود آویخت از تازی و ترك و ترکمان
گوی انگل وار از برگستان شمشیر را
آبهای رفته دیگر باره باز آمد بجوی
کشت عزت سبز شد در کشتخوان شمشیر را
دوره دوران نزد لیك جهان عثمانی و چین روم و روس
تازم کردند اندر ایران امتحان شمشیر را
نا گهان بر نادر دوران بسر آمد زمان
جانکزا شد چشم زخم گر زمان شمشیر را
شوکت و اقبال بر مرز کیان بدرود راند
شد چو دست نادری بدرود ران شمشیر
گر چه روزی چند از آن پس دادگر سلطان زند
داشت بر خوان سعادت میهمان شمشیر را
لیک ب عمر این سعادت بر وطن کوتاه بود
کام دل نگرفته طی گشت آرمغان شمشیر را

و کز این بس سیل ذلت آمد از بنیاد کند
 کاخ عزت هر چه در این شارسان شمشیر را

جارجی برزد بنام دولت قاجار جبار

کمشد از لوح شرف نام و نشان شمشیر را

می سر و پامرد می سودند سر بر تاج جم

خورد اما لکه ننگ کلان شمشیر را

هست می یابند شهوت آشنای چنگ و نی

در لقب صاحبقران و ناقران شمشیر را

لشگرا را لیک از سیمین بر آن شوخ چشم

قبضه گیر اما ز ابروی بتان شمشیر را

یادشاه اما ننگردن کرده طوق بندگی

تیغ زن اما نه رزم وان شمشیر را

هفت زن هر هفت کرده هر یکی بعد از دیگری

کشت ننگ ننگ در این کارسان شمشیر را

(اولین)

اولین نه مرد در میدان نه ازین در حجابان گاه

نه سپر بوده نه سوده بر نشان شمشیر را

در بلندی بود شمشیر آسمان و این پیره نزل

ساخت کرد دوک پستی و بسمان شمشیر را

مرد می در قاف عنقا کشت و مردی کیمیا

تا شد این نه مرد و نه زن جردبان شمشیر را

زنده با فرزند و مرده با سلطان زنده

آنچه کرد این خصم جان داغ جنان شمشیر را

نیست یا رای زبان و گوش کس گفت و شنید
کوشیا را الا که بگشاید زبان شمشیر را

دومین

دومین در کشتی سیمین بیحر سر سره
گاه لنگر کرد و گاهی باد بان شمشیر را

ترك بیور زن چو تازی ماردوش بیوراسب
ساخت مار مغز خوار دوستان شمشیر را

لشکرارا از بتان دلستان شد چون کشید
از دو جانب دشمن کشور ستان شمشیر را

فاش بیندهر که دید آن ریش تا غایت دراز
حال عقل کو ته و دست نوان شمشیر را

چون کند شمشیر را جولاهه از منسوج ریش
بر سر افکنده چو راهب طایسان شمشیر را
آن دو شقه ریش مانا ازدها بود و فکند
چرخ چون بهمن بکام بر ارغمان شمشیر را

قبضه شمشیر هیچ وریش از ده قبضه بیش
بر گاه زدن سر کرده بدل چون ساربان شمشیر را

بود اگر ریش چو تیغش تیز و خونریز و دراز
سر فرو میشد بناف کهکشان شمشیر را

(سومین)

سومین غازی لقب اما نه با کفارانس
چاه خانه کرده بر تمخیر جان شمشیر را

مرشد آقاسیش بر دفع خروس چشم زخم
کرده نقش سحر تخم ماکیان شمشیر را

ساخت شیرین کام خصم از بخشش دریای شور
تا حکام ایران وهم تا کامران شمشیر را

گر چه در آغاز دست قدرت قائم مقام
 بر میانش بست با کرز و سنان شمشیر را
 لیک در انجام ناحق خون وی بر خاک ریخت
 بر شکست ازین قلم و اراستخوان شمشیر را

راستی ز این کجروی با سید قائم مقام
 جای سود آمد زیان کابین مکان شمشیر را

چهارمین

چارمین تا دوستان را سر بکام دشمنان
 گوی سازد ساخت رشک صولجان شمشیر را
 دستیار خصم شد و ز گشتن میر کبیر
 بر نیسته بر میان برد از میان شمشیر را

کی چنین هر گزر عیت کش شنیدی پادشاه
 یا چنان خدلان ز بهمان تافلان شمشیر را

دشمنان خانه جم از جنوب و از شمال
 خانمان پرداز گشتند آن اوان شمشیر را
 قصر های بیقصور شاه عباسی که بود
 در صفاهان یاد کار خسروان شمشیر را

آکند از بنیاد چون فرعون و موسائی نبود
 تا در اندازد چو ثعبان دمان شمشیر را
 بشکند شمشیر را نیرو بلی چون کاه رقص
 زیب تن لولی کند چون پرنیان شمشیر را

ناگه آمد ز آستین حق برون دست رضا
 و این سر خرد کرد از بوستان شمشیر را

(پنجمین)

پنجمین با غلطبانی چو خود زنجیر ساز
 حلقه کرد اندر کمر زنجیر سان شمشیر را

برگرفت آماز عیش و نوش و شهوت کام دل
 در گسست آماز هستی بودوتان شمشیر را
 بر کشود اما بروی کشور ابواب ستم
 بست اما در نیام جاودان شمشیر را
 برگرفت آماز دشمن قرض های خانه کن
 داد اما بر اجانب ارتهان شمشیر را
 کرد بخشش لیک بر رامشکران قصر فجر
 گشت ممسک لیک از کند ادران شمشیر را
 تا نشست ابن کودک پنجاه ساله بر سر
 راند چون گنبد که راند گردگان شمشیر را
 کودکان ریش دار اطراف وی گشتند جمع
 هیچیک نشناخته از نردبان شمشیر را
 چار سبک گشت کشوربان زدوشاه و وزیر
 صد سبک هر سبکی بر دیدگان شمشیر را
 سلطنت شد واحد العین آتزمان وان عین کور
 داد در تعویض میل سرمه دان شمشیر را
 دزد آمد خانه کوران بیغما برد و رفت
 چون ندید اندر بیار و دیدم بان شمشیر را
 آنکه مانند شپش در پوستین از بیم رعد
 میخزد آری نیاز دو برق سان شمشیر را
 (ششمین)
 ششمین تا کشن آزادگی سازد خزان
 راند در کلزار چون باد خزان شمشیر را
 نور کش شده چو ظلمت روح گیر آمد چو مرگ
 ساخت دژخیم نوای زرد خوان شمشیر را

نیمه ره بر چهره زوار آزادی کشید
 کاروان سالار همچون ترکمان شمشیر را
 داد بر دست دو گرگ کاه و خرس ره
 شاه بد هنجار بر کاه شبان شمشیر را
 اولین میر بهادر جنک ترک زوت دنک
 بر زبان نیک نامی لخواخان شمشیر را
 دومین میر مفخم ننگ ایل بختیار
 نسل خولی مظهر شمر و سنان شمشیر را
 آنکه میخواند نماز و روزه میگرد و لیک
 نیز کوده بر نماز و روزه خوان شمشیر را
 حدده ششادک از مردم بضرپ چوب برد
 ابن یزید کرده چوب خیزران شمشیر را
 قائم اللیل است چون بی تمیزی خالدار
 وز جنابت ساخته رطب اللسان شمشیر را
 روزه را چون شب شد از خون یتیم افطار کرد
 بر ارامل راند با نانک اذان شمشیر را
 گر نماید بر خزان دودمان این گروه
 قهر یزدان رشک دیماه ابان شمشیر را
 بر جهانگیر و جمال الدین نگرده خون بها
 و دوزخ خون سر کند چون ناودان شمشیر را
 (هفتمین)
 هفتمین تا با ای قحط گیرد جان خاق
 آب داد از خون برای منع نان شمشیر را
 خرمن دهقان ز کشخان بروکشخوان وارو کرد
 غله در انبار و پس انباربان شمشیر را

آتش حرص و طمع بس در زمین افروخت ساخت
 باعث یاتی السماء بالدخان شمشیر را
 کشور اندر مقتل قحطی گرسنه باخت جان
 آخت چون علاف باشی دردگان شمشیر را
 بست دل اما بتار زلف خوبان فرنگ
 بر کشید اما بروی ناتوان شمشیر را
 در کسست اما ز هم شیرازه اوراق ملک
 خست اما جان در این بیمارسان شمشیر را
 از نخستین روز بهر رهزنی در نیمه شب
 بست و حرکت کرد خیزان و فتان شمشیر را
 مال ایتم و ارامل بیشتر از چل کروز
 برد و باد این نکته بر خاطر نشان شمشیر را
 هان چه شد آن گنجهای شایگان نادری
 کآمد از هند اندر ایران رایگان شمشیر را
 در نیوش و لعلگون کن اشک تا کویم کجا است
 گنجهای رایگان شایگان شمشیر را
 سینه ریز و باره خلخال است و طوق و گوشوار
 در نشان هر گوهر قبضه نشان شمشیر را
 زینت غم‌های پاریسی است کسبج پاریسی
 خاه پردازی ببین از غر زنان شمشیر را
 خاصه در چنگ عمومی چون خریدار آمدند
 جنگجو همسایگان قدر دان شمشیر را
 آبروی ملک جم بر خاک افشاند و فروخت
 گه بدین با لیره که با زر بدان شمشیر را
 سی کرور ایرانی بیچاره را بر یک کرور
 میهمان مرگ کرد و میزبان شمشیر را

راند عثمانی بکرمانشاه بریطانی به پارس
 روس بر گیلان و بر مازندران شمشیر را
 کشور ایران چنین غلطید سر تا پا بخون
 دستگیری کرد تا این غلطبان شمشیر را
 بر زبان ملك و مات تاله المستغاث
 در دهان آواز المستعان شمشیر را
 چشم اختر بس شد از دو دستم اختر فشان
 بهر بسط داد خواندند اختران شمشیر را

بيك تقدیر خداوندی به آواز بلند
 زد صلا بر پهلوئی کای پهلوان شمشیر را



ای رضای خالق دادار وای مرضی خالق
 از نیام عدل بر کشان و هان شمشیر را

بیش از این این ملك را در ننگ فرسایش مهل
 بیش از این در ننگ آسایش ممان شمشیر را

ای سخن پرداز ای در کشور معنی وحید
 وی زیادت در حقیقت ترجمان شمشیر را

تنگ امید است بر شمشیر بحر و قافیه
 پهنه مییابد فراخ آنگاه سان شمشیر را

تاسخن گردد چو ایران از گشایش بهره مند
 تازه کن مطلع بر این نو داستان شمشیر را

لطیفه غیبی

عرفا که از عالم نور و نشاء اجانست و خوب گفته

است .